



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰

آن خواجہ خوش لقا^(۱) چه دارد؟
آئینہ اش از صفا چه دارد؟

هان، تا نروی تو در جوالش^(۲)
رختش بطلب که تا چه دارد؟

اندر سخنش کشان و بو گیر^(۳)
کز بوی می بقا چه دارد؟

در گلشن ذوق او فرو رو
کز نرگس و لاله ها چه دارد؟

هر چند کز انبیا بلا فید
از گوهر انبیا چه دارد؟

گرچه صلوات می فرستد
از صفوت^(۴) مصطفی^(۵) چه دارد؟

یا سایه خود بر او مینداز
کو خود چه کس است؟ یا چه دارد؟

در ساقی خویش چنگ درزن
مندیش که آن سه تا^(۶) چه دارد

عُمری پی زید و عمرو بُردی
زین پس بنگر خدا چه دارد

از سر مجموع^(۷) اصل مگذر
کاین اصل جدا جدا چه دارد

این گاه سخن دگر میما
بندیش که کهریا^(۸) چه دارد

- (۱) خوش‌لقا: خوش‌صورت، خویروی.
(۲) جَوَال: کیسهٔ بزرگ؛ در جَوَال کسی رفتن: فریبِ آن کس را خوردن.
(۳) بو گرفتن: پی به مطلب بردن، از ظاهر به باطن راه جستن، استدلال کردن.
(۴) صَفَوَت: خلوص، پاکی، برگزیدگی.
(۵) مصطفی: برگزیده، از القاب حضرت رسول (ص).
(۶) سه‌تا: سه‌تار، سازی که سه سیم دارد؛ همچنین معنی سه تا چیز نیز می‌دهد.
(۷) سَرَمجموع: گزیده و خالص چیزی، حاصل جمع.
(۸) کهرِبا: صمغی زردرنگ، فسیلی، و از دستهٔ هیدروکربن‌ها که به دلیل وجود الکتریسیتهٔ ساکن کاه را جذب می‌کند و مصرف تزئینی دارد.
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۰۰

آن خواجهٔ خوش‌لقا چه دارد؟

آیین‌هاش از صفا چه دارد؟

هان، تا نروی تو در جوالش

رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۹)

کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(۹) انقباض: دلتنگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۲

در جَوَالِ نَفْسِ خود چندین مَرُو

از خریدارانِ خود غافل مَشُو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی

بر اَمیدِ حالِ بر من می‌تَنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹

عشق چون دعوی، جفا دیدن گواه

چون گواهِت نیست، شد دعوی^(۱۰) تباه

(۱۰) دَعوی: ادعا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رُغبت شگفت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

نگفتمت مَرُو آنجا که اشنات منم؟
در این سراب فنا چشمه حیات منم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد تُند است و چراغم اَبتری^(۱۱)
زو بگیرانم چراغ دیگری

(۱۱) اَبْتَر: ناقص و به دردخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غرر^(۱۲)
شمع فانی^(۱۳) را به فانی‌ای دگر

(۱۲) غَرَر: جمع غَرّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
(۱۳) فَانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شور و خاکی کاشتی

عقل کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند ای غبین^(۱۴)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُده‌سرا^(۱۵)

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۰

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند^(۱۶)
مَجُوزِ سِفله^(۱۷) مَرُوت^(۱۸) که شَیْئُهُ لَاشِی^(۱۹)

(۱۶) باز نستاند: پس نگیرد.
(۱۷) سِفله: پست، فرومایه
(۱۸) مَرُوت: جوانمردی
(۱۹) شَیْئُهُ لَاشِی: چیزِ او، چیز نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۷

از وجودی ترس کاکنون در وی‌ای
آن خیالت لا شَیْ^(۲۰) و تو لَاشِی‌ای

لاشیی بر لاشیی عاشق شده‌ست
هیچ نی مر هیچ نی را ره زده‌ست

چون برون شد این خیالات از میان
گشت نامعقولِ تو بر تو عیان^(۲۱)

(۲۰) لَاشِی: چیز بی‌مقدار، ناچیز
(۲۱) عیان: آشکار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

چون جَوالی^(۲۲) بس گرانی می‌بری
ز آن نباید کم^(۲۳)، که در وی بنگری

(۲۲) جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
(۲۳) ز آن نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لاقِل، دست کم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرُوب^(۲۴) است ای شاه جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟
گفت: من رُسْتَم (۲۵)، مکان ویران شود

من که خَرُوبِم، خرابِ منزلَم
هادم (۲۶) بنیادِ این آب و گِلَم

(۲۴) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
(۲۵) رُسْتَم: روییدن
(۲۶) هادم: ویران کننده، نابود کننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض (۲۷)
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(۲۷) انقباض: دلتنگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریقِ انبساط

برخی از عوامل انقباض:

- تمرکز بر روی دیگران
- رفتن به گذشته
- حبر و سنی کردن
- مقاومت
- قضاوت
- مقایسه
- هرگونه واکنش ذهنی: (ترس، خشم، حسادت، و ...)
- جدی گرفتن وضعیت‌های ذهنی
- قرین
- وابستگی مالی
- حرّافی من ذهنی

برخی از عوامل انبساط:

- تمرکز بر روی خود
- ماندن در لحظه
- تغییر و اصلاح خود
- بی‌مقاومتی (پذیرش و تسلیم)
- بی‌قضاوتی (قضاوت زندگی، قضا و کفکان)
- غیر قابل مقایسه بودنِ خودم (لَمْ يَكُنْ)
- بی‌واکنشی
- بازی پنداشتن وضعیت‌های ذهنی
- قرین
- استقلال مالی
- سکوت، و خاموشیِ من ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بَدَم من سرُخ‌رو، کردیم زرد

رنگ، رنگ توست، صَبَّاغُم^(۲۸) تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغِ تویی

(۲۸) صَبَّاغ: رنگرز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد
و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲

بندگیّ او به از سلطانی است
که اَنَا خَيْرُ دَمِ شیطانی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علّت^(۲۹) ابلیس اَنَاخیری^(۳۰) بدهست
وین مرض در نَفْسِ هر مخلوق هست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم
و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«قَالَ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن باز داشت؟ گفت: من از او به‌ترم...»

(۲۹) علّت: مرض، بیماری
(۳۰) اَنَاخیری: من به‌ترم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

عاشقا، خَرُوب^(۳۱) تو آمد کژی
همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غژی^(۳۲)؟

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهل، تعلیم ده
این‌چنین انصاف از ناموس^(۳۳) به

(۳۱) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
(۳۲) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به‌معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال
(۳۳) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من‌ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق بُد غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هرکه نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال^(۳۴) خود دواسبه تاخت^(۳۵)

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما به خود ستم کردیم
و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(۳۴) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
(۳۵) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵

در دل سالک^(۳۶) اگر هست آن رُموز
رمزدانی نیست سالک را هنوز

تا دلش را شرح آن سازد ضیا^(۳۷)
پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱ تا ۳

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای‌ت نگشودیم؟ و بارِ گرانت را از پشتت برداشتیم؟
باری که بر پشتِ تو سنگینی می‌کرد؟»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنار بامی ای مست مُدام^(۳۸)
یست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَم خوش را کنارِ بامِ دان

(۳۸) مُدام: شراب

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۰۰

آن خواجهٔ خوش‌لقا چه دارد؟
آیینهاش از صفا چه دارد؟

هان، تا نروی تو در جَوالش
رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟

اندر سخنش کشان و بو گیر
کز بویِ می بقا چه دارد؟

در گلشنِ ذوق او فرورو
کز نرگس و لاله‌ها چه دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵

یک قَدَم زد آدمِ اندر ذوقِ نَفْس
شد فراقِ صدرِ جَنَّت، طوق^(۳۹) نَفْس

(۳۹) طوق: گردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۰۰

هرچند کز انبیا بلافید
از گوهرِ انبیا چه دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰

مَنْفَذِی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر^(۴۰)؟

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گُدیهِ ساز^(۴۱)؟

درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طَعْنَةً لَا تُبْصِرُونَ

(۴۰) غدیر: آبگیر، برکه
(۴۱) گُدیهِ ساز: گدایی کننده، تكدی کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۰۰

گرچه صلوات می فرستد
از صَفَوَتِ مصطفی چه دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان نام حق و، در جان او
گندها از فکر بی ایمان او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸

گرچه حکمت را به تکرار آوری
چون تو ناأَهْلِی^(۴۲)، شَوَد از تو بَرِی^(۴۳)

(۴۲) ناأَهْل: دارندهٔ صفتهای ناپسند، مقابلِ أَهْل، فاقد شایستگی لازم
(۴۳) بَرِی [عربی: بری]: دور، بیزار، متنفر، برکنار، همین‌طور در موارد دیگر به معنی بی‌گناه، مُبَرَّأ، پاک

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۰۰

یا سایهٔ خود بر او مینداز
کو خود چه کس است؟ یا چه دارد؟

در ساقی خویش چنگ درزن
مندیش که آن سه‌تا چه دارد

سه‌تا:

- ۱- طلبیدن رخت از من ذهنی
- ۲- اندر سخن کشیدن من ذهنی
- ۳- در ذوق و گلشن من ذهنی فرورفتن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴

دامن او گیر، ای یار دلیر
کو مُنْزَه^(۴۴) باشد از بالاً و زیر

(۴۴) مُنْزَه: پاکیزه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۴۰

دامن او گیر کو دادت عصا
در نگر کَادم چه‌ها دید از عَصی^(۴۵)

(۴۵) عَصی: عصیان، نافرمانی، سرپیچی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

دامن او گیر زودتر بی‌گمان
تا رهی در دامنِ آخرِ زمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۰۰

عُمری پی زید و عمرو بُردی
زین پس بنگر خدا چه دارد

از سرمجموع اصل مگذر
کاین اصل جدأجدا چه دارد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، آمن مباش
زآنکه تخم است و برویاند خُداش

چند گاهی او بیوشاند که تا
آیدت زآن بد پشیمان و حیا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

گرچه با تو شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۱

هرچه او هموار باشد با زمین
تیرها را گئی هدف گردد؟ ببین

سر بر آرد از زمین، آنگاه او
چون هدفها زخم یابد بیرفُو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۰

این کاه سخن دگر میپما
بندیش که کهربا چه دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰

خَمْش کن، در خموشی جان کشد چون کهربا آن را
که جانش مستعد باشد کشاکش‌های بالا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۰۱

آن خواجه خوش‌لقا چه دارد؟
بازارِ مرا بها چه دارد؟

او عشوه دهد^(۴۶)، ازو تو مشنو
رختش بَطَلَب که تا چه دارد؟

نقدش بَرگش^(۴۷) بین که چند است
در نقد دگر دَغا^(۴۸) چه دارد؟

(۴۶) عشوه دادن: فریفتن
(۴۷) بَرگش: وزن کن.
(۴۸) دَغا: مکر، فریب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نَطُق^(۴۹) و غیر ایما^(۵۰) و سَجَل^(۵۱)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۴۹) نَطُق: حرف زدن
(۵۰) ایما: اشاره کردن
(۵۱) سَجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۰۱

گر دست و ترازوی نداری
تا برکشی کز صفا چه دارد

اندر سخنش کشان و بوگیر
کز بوی می بقا چه دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۳

ترازو گر نداری، پس تو را زوره زَنَد هر کس
یکی قَلَبی^(۵۲) بیاراید، تو پنداری که زر دارد

(۵۲) قَلَب: چیز تقلبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۰۱

شاد آن‌که بجُست جان خود را
کز حالت مُرتضا^(۵۳) چه دارد؟

در خویش ز اولیا چه بیند؟
وز لذّت انبیا چه دارد؟

گفتم به قلندری^(۵۴) که: بنگر
کان چرخ که شد دوتا^(۵۵) چه دارد

گفتا که: فراغتیست ما را
کو خود چه کس است یا چه دارد

مستم ز خدا و سخت مستم
سبحان‌الله^(۵۶) خدا چه دارد؟

از رحمت شمس دین تیریز
هر سینه جدا جدا چه دارد؟

(۵۳) مُرتضا: راضی، خشنود، پسندیده

(۵۴) قلندر: کنایه از انسان رهاشده از ذهن، آزاده

(۵۵) دوتا: خمیده، منحنی

(۵۶) سبحان‌الله: پاک و منزّه است خداوند. در مقام تعجب گفته می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، بهُ سازد مرا
که ز وَهم دارم است این صد عَنا^(۵۷)

(۵۷) عَنا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگتر از چشم میم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

« همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم،
ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد.
باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۚ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵

همچو آن ابلیس و ذریّات^(۵۸) او
با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو

(۵۸) ذُرِّیَّات: جمع ذُرِّیَّه به معنی فرزندان، نسل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا^(۵۹)

(۵۹) اَنْصِتُوا: خاموش باشید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹

عقل و دل‌ها بی‌گمانی عرشی‌اند
در حجاب از نورِ عرشی می‌زیند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۰

در بیان آنکه عقل و روح در آب و گل محبوس‌اند همچو هاروت و ماروت در چاه بابل

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاک
بسته‌اند اینجا به چاه سهمناک

عالمِ سفلی (۶۰) و شهوانی درند
اندرین چه گشته‌اند، از جرم، بند

سحر و ضد سحر را بی‌اختیار
زین دو آموزند نیکان و شرار (۶۱)

(۶۰) سفلی: پایین، پست
(۶۱) شرار: جمع شریر، به معنی بدان، مردم بد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲

منت‌های اختیار آن است خود
که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد (۶۲)

(۶۲) مُفْتَقَد: گم‌گشته

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۳

لیک اوّل پند بدهندش که هین
سحر را از ما می‌آموز و مچین

ما بیاموزیم این سحر ای فلان
از برای ابتلا و امتحان

کامتحان را شرط باشد اختیار
اختیاری نبود بی‌اقتدار

میل‌ها همچون سگان خفته‌اند
اندریشان خیر و شر بنهفته‌اند

چونکه قدرت نیست، خفتند این رده^(۶۳)
همچو هیزم‌پاره‌ها و تن‌زده^(۶۴)

تا که مُرداری درآید در میان
نفخِ صورِ حرصِ کوبد بر سگان

چون در آن کوچه خری مُردار شد
صد سگِ خفته بدان بیدار شد

حرص‌هایِ رفته اندر گتم^(۶۵) غیب^(۶۶)
تاختن آورد، سر بر زد ز جیب^(۶۷)

مو به مویِ هر سگی دندان شده
وز برایِ حيله دُم‌جُنبان شده

نیمِ زیرش حيله، بالا آن غضب
چون ضعیفُ آتش، که یابد او حطَب^(۶۸)

شعله شعله می‌رسد از لامکان
می‌رود دودِ لَهَب^(۶۹) تا آسمان

صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند
چون شکاری نیست‌شان بنهفته‌اند

یا چو بازان‌اند دیده دوخته
در حجاب، از عشقِ صیدی سوخته

تا گُله بردارد و ببند شکار
آنگهان سازد طوافِ کوهسار

شهوة رنجور ساکن می‌بُود
خاطرِ او سویِ صحت می‌رود

چون ببیند نان و سیب و خربزه
در مَصاف^(۷۰) آید مزه و خوفِ بَرَه^(۷۱)

گر بُود صَبَّار^(۷۲)، دیدن سود اوست
آن تهیج^(۷۳) طبعِ سُستش را نکوست

ور نباشد صبر، پس نادیده به
تیر، دورِ اُولی^(۷۴) ز مردِ بی‌زره

(۶۳) رَدَه: صف، دسته، گروه

(۶۴) تَنَزَدَه: خاموش، ساکت

(۶۵) کَتَم: پنهان کردن و پوشیده داشتن

(۶۶) کَتَمِ غِیْب: جهانِ پوشیده و عالمِ غیب، در اینجا مراد ضمیرِ آدمی است که پوشیده است و به چشم نیاید.

(۶۷) جِیب: گریبان

(۶۸) حَطَب: هیزم

(۶۹) لَهَب: شعله، زبانهٔ آتش

(۷۰) مَصَاف: جمع مَصَف، میدان جنگ، محل صف بستن

(۷۱) بَزَه: گناه، خطا

(۷۲) صَبَّار: بسیار صبر کننده

(۷۳) تَهیج: به هیجان آمدن

(۷۴) اُولی: سزاوارتر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین
بود ابدالِ امیرالمؤمنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین وقتِ چاشت^(۷۵)

(۷۵) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۷

نفس و شیطان بوده ز اوّل واحدی
بوده آدم را عدو^(۷۶) و حاسدی

(۷۶) عدو: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

نَفْسُ وَ شَیْطَانِ خَوَاسْتِ خُود رَا پِیش بُرد
وَآنِ عَنایتِ قَهْرِ گِشتِ وَ خُردِ وَ مُردِ (۷۷)

(۷۷) خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳

از سَمومِ نَفْسِ، چُونِ با عَلَّتِی
هَر چِه گیری تو، مرضِ را آلَتِی

مجموع لغات:

- (۱) خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی.
(۲) جَوَال: کیسهٔ بزرگ؛ در جَوَالِ کسی رفتن: فریبِ آن کس را خوردن.
(۳) بو گرفتن: پی به مطلب بردن، از ظاهر به باطن راه جستن، استدلال کردن.
(۴) صَفَوَت: خلوص، پاکی، برگزیدگی.
(۵) مصطفی: برگزیده، از القاب حضرت رسول (ص).
(۶) سه‌تا: سه‌تار، سازی که سه سیم دارد؛ همچنین معنی سه تا چیز نیز می‌دهد.
(۷) سَرْمجموع: گزیده و خالص چیزی، حاصل جمع.
(۸) کهریا: صمغی زردرنگ، فسیلی، و از دستهٔ هیدروکربن‌ها که به دلیل وجود الکتریسیتهٔ ساکن کاه را جذب می‌کند و مصرف تزیینی دارد.
(۹) انقباض: دلتنگی و قبض
(۱۰) دَعوی: ادعا کردن
(۱۱) اَبْتَر: ناقص و به دردنخور
(۱۲) غَرَر: جمع غره به‌معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
(۱۳) فانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار
(۱۴) غَبین: آدم سست‌رأی
(۱۵) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
(۱۶) باز نَسْتانَد: پس نگیرد.
(۱۷) سَفله: پست، فرومایه
(۱۸) مَرَوَت: جوانمردی
(۱۹) شَیْئُهُ لَا شَیْ: چیز او، چیز نیست.
(۲۰) لَاشَی: چیز بی‌مقدار، ناچیز
(۲۱) عیان: آشکار
(۲۲) جَوَال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
(۲۳) زَانِ نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لا اقل، دستِ کم
(۲۴) خُروب: بسیار خراب‌کننده
(۲۵) رُسْتَن: روییدن
(۲۶) هادم: ویران کننده، نابود کننده
(۲۷) انقباض: دلتنگی و قبض
(۲۸) صَبَاغ: رنگرز
(۲۹) عَلَّت: مرض، بیماری

- (۳۰) اَنَاخِيرِي: من بهترم.
- (۳۱) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
- (۳۲) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به‌معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال
- (۳۳) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
- (۳۴) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۳۵) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۳۶) سالک: روندهٔ راه معنوی
- (۳۷) ضیا: نور، در اینجا روشنایی ایزدی
- (۳۸) مُدام: شراب
- (۳۹) طوق: گردن
- (۴۰) غدیر: آبگیر، برکه
- (۴۱) گدیه‌ساز: گدایی کننده، تکدی‌کننده
- (۴۲) ناأهل: دارندهٔ صفتهای ناپسند، مقابلِ اهل، فاقد شایستگی لازم
- (۴۳) بری [عربی: بریء]: دور، بیزار، متنفر، برکنار، همین‌طور در موارد دیگر به‌معنی بی‌گناه، مُبرّا، پاک
- (۴۴) مُنزه: پاکیزه
- (۴۵) عصی: عصیان، نافرمانی، سرپیچی
- (۴۶) عشوه دادن: فریفتن
- (۴۷) برکش: وزن کن.
- (۴۸) دغا: مکر، فریب
- (۴۹) نُطق: حرف زدن
- (۵۰) ایما: اشاره کردن
- (۵۱) سَجَل: در اینجا به‌معنی مطلق نوشته
- (۵۲) قَلَب: چیز تقلبی
- (۵۳) مُرتضا: راضی، خشنود، پسندیده
- (۵۴) قلندر: کنایه از انسان رهاشده از ذهن، آزاده
- (۵۵) دوتا: خمیده، منحنی
- (۵۶) سبحان‌الله: پاک و منزّه است خداوند. در مقام تعجب گفته می‌شود.
- (۵۷) عَنّا: رنج
- (۵۸) ذُرّیات: جمع ذُرّیه به‌معنی فرزندان، نسل
- (۵۹) اَنْصِتُوا: خاموش باشید.
- (۶۰) سَفَلی: پایین، پست
- (۶۱) شرار: جمع شریر، به معنی بدان، مردم بد
- (۶۲) مُفْتَقَد: گم‌کرده‌شده
- (۶۳) رَدّه: صف، دسته، گروه
- (۶۴) تَنَزَدّه: خاموش، ساکت
- (۶۵) کَتَم: پنهان کردن و پوشیده داشتن
- (۶۶) کَتَم غیب: جهان پوشیده و عالم غیب، در اینجا مراد ضمیر آدمی است که پوشیده است و به چشم نیاید.
- (۶۷) جیب: گریبان
- (۶۸) حَطَب: هیزم
- (۶۹) لَهَب: شعله، زبانهٔ آتش
- (۷۰) مَصَاف: جمع مَصَفّ، میدان جنگ، محل صف بستن
- (۷۱) بَزّه: گناه، خطا
- (۷۲) صَبّار: بسیار صبر کننده
- (۷۳) تَهَيّج: به هیجان آمدن
- (۷۴) اُولی: سزاوارتر
- (۷۵) چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته
- (۷۶) عَدُو: دشمن
- (۷۷) خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز.